

علیه فراموشی؛ یادمان نرود صهیونیست‌ها نگذاشتند این عروسک‌ها روز کودک امسال را ببینند

روز بی‌کودک



فاطمه قدیری خبرنگار گروه جامعه

وقتی موشک از آسمان می‌بارد، هیچ خانه‌ای امن نیست؛ نه آن خانه‌ای که چراغ مطالعه‌ی کوچکی در گوشه‌اش روشن مانده، نه خانه‌ای که مادری در آن برای فرزندش لباس مدرسه می‌دوزد. در جنگ دوازده‌روزه‌ای که میان ایران و رژیم صهیونیستی شعله کشید، آسمان به رنگ خاکستر درآمد و زمین، زیر گام‌های مردم بی‌پناه لرزید. جنگی کوتاه اما ویرانگر که در آن، مرز میان جبهه و خانه فرو ریخت و مرگ، بی‌دعوت وارد حیاط خلوت خانواده‌ها شد.

تنها دوازده روز کافی بود تا صدها خانواده برای همیشه تکه‌تکه شوند. بر اساس آخرین آمار رسمی، ۹۳۵ تن از مردم ایران در این نبرد نابرابر به شهادت رسیدند؛ که در میان‌شان، ۱۰۲ زن (که تعدادی از آن‌ها حامل کودکی بودند) و ۳۸ کودک از این دنیا پرکشیدند. این آمار نه فقط سند جنایتی است که رژیم صهیونیستی مرتکب شد، بلکه روایتی از درد یک ملت است که شاهد پرپر شدن فرزندانش در برابر چشمان همیشه بسته جهانیان بود.

رژیمی که مدعی بود «با مردم عادی کاری ندارد»، در سرت در همان روزها

خانه‌هایی را بمباران کرد که در آن‌ها کودکان بازی می‌کردند و درس می‌خواندند، مادران چراغ خانه را روشن نگه می‌داشتند و پدران با عشق به خانواده‌ان می‌آوردند. در آن دوازده روز، کودکانی کشته شدند که هنوز یک میان پرواز موشک و بادبادک رانمی‌دانستند. بعضی در کوچه مشغول بازی بودند، بعضی در مسیر خانه، بعضی در آغوش مادر. محله‌ها خاموش شدند. صدای قهقهه در پارک‌ها و مهدکودک‌ها با صدای آژیر خطر در هم آمیخت. دفتر‌های مشق نیمه‌تمام ماندند، کفش‌های نئی کلاس اولی‌ها در آوار گم شد و مادرانی که تا دیروز کودکانشان را برای تفریح به پارک و شهر بازی می‌بردند، حالا سنگ قبرشان را نوازش می‌کنند. هر سنگ مزار، روایتی است از آرزوهای ناتمام دختری که می‌خواست پرستار شود، پسر بچه‌ای که رویایش خلبانی بود، نوجوانی که در دفتر انشایش از عدالت می‌نوشت.

این جنگ، آینده یک نسل را ربود. کودکانی که می‌توانستند سازنده فردای این سرزمین باشند، قربانی حوادثی شدند که هیچ سهمی در آن نداشتند. هیچ‌کس از آن‌ها نپرسید که آیا می‌خواهند در جنگی شرکت کنند یا نه. اما جنگ طلبان بی‌اجازه، در خانه‌هایشان را گشودند و جنگ را به آن‌ها تحمیل کردند. عده‌ای از آن‌ها برای همیشه پرکشیدند و باز مانده‌ها نیز تا سال‌ها با ترس از صدای موشک و از دست دادن دست و پنجه نرم خواهند کرد. با پایان جنگ دوازده‌روزه، چراغ

محیا؛ موش کوچولوی مدرسه عصمت

محیا صدیقی صابر یکی از آن ۳۸ کودک است؛ دختر بچه‌ای از مدرسه عصمت که هنوز هم عکسش روی دیوار دفتر نصب است. خانم دبایگی، مدیر مدرسه، می‌گوید: «محیا موش کوچولوی من بود. همیشه می‌خندید. وقتی از در وارد می‌شد، می‌دید بگلم می‌کرد و می‌گفت: سلام خانم دبایگی! بچه‌ای بود پرانرژی، باادب و مهربان. همه معلم‌ها دوستش داشتند. بعد از شهادت برادر محیا، با مادرش تماس گرفتم. گفت: ما خوبیم، فقط پسر را شهید کردند. صدایش آرام بود، صبور. اما حالا همان مادر هم کنار محیا خوابیده. انکار این صبر خودش راهی به آسمان شد.»

محیا بعد از شهادت برادرش در تهران، همسراه خانواده‌اش به آستانه‌اشرفیه رفت تا شاید از خطر دور باشند؛ اما موشک‌های اسرائیل حتی آن‌جا هم آرام نگرفتند. در حمله موشکی به یکی از محله‌های آستانه، محیا به همراه یازده نفر از اعضای خانواده‌اش، از جمله مادرش، به شهادت رسید.

اگر اسرائیل نبود، شاید محیا امروز در کلاس درس کوچک مدرسه



متین؛ اسکیت‌باز خیابان تجریش



متین صفاتیان، دانش آموز شانزده‌ساله دبیرستان صدر بود که در حمله رژیم به میدان تجریش پر کشید. پدرش در باره او می‌گوید: «دوست داشت در آینده یک مدرسه اسکیت راه‌اندازی کند. باور داشت که ورزش برای سرگرمی، شور و هیجان جوانی بهترین گز ینه است. بعد از ظهرها به ۶ و ۷ نفر آموزش می‌داد. مدرک غریق نجاتی‌اش را گرفته بود، به زبان انگلیسی و فرانسه تسلط داشت و یکی از دانش‌آموزان موفق مدرسه امام موسی صدر منطقه یک بود. حالا شما بگویید من در فقدان چنین فرزندی که آرزوی هر پدر و مادری است چه کنم؟ او در رشته ریاضی تحصیل می‌کرد و مصمم بود خلبان شود. او شوق پرواز داشت.»

علیسان و طاه‌ا؛ همسایه‌های تازه، رفقای ابدی

است. هر دو کودک، با لباس‌های بازی، با کفش‌های گلی و دست‌های کوچک، در تبریز، زیر خروارها خاک خوابیده‌اند.



در محله پاسداران تبریز، شامگاه ۳۱ خرداد، صدای انفجارها در هم پیچید. در میان دود و آتش، دو کودک هفت‌ساله، علیسان جباری و طاه‌ا بهروزی، در کوچه مشغول بازی بودند. ساعتی بعد، پیکرهایشان را به بیمارستان عالی‌نسب بردند، اما تلاش پزشکان بی‌ثمر بود.

پدر علیسان می‌گوید: «از وقتی جنگ شروع شد، با هم در حیاط می‌نشستیم و به صدای هواپیماها گوش می‌دادیم. می‌گفت: بابا، من می‌خوام خلبان بشم و اینا رو گلوله‌بارون کنم. هنوز اون جمله تو گوشمه.»

علیسان و طاه‌ا همسایه‌های تازه بودند. با هم به مهدکودک رفته بودند و قرار بود مهر امسال با هم به کلاس اول بروند. مادر علیسان، فاطمه رشتیر می‌گوید: «هر روز می‌پرسید: مامان، من کی بیست‌ساله می‌شم؟ کی بزرگ می‌شم؟ کی می‌رم دانشگاه؟» اما دیگر برایش سؤالی نمانده

نام‌هایی که تکرار می‌شوند

فهرست اسامی شهدای کودک ادامه دارد؛ نام‌هایی که هرکدام کنار تاریخ تولد و تاریخ شهادت نوشته شده‌اند و گویی دو نقطه کوچک هستند میان جهانی از حسرت؛ رایان قاسمیان، امیرعلی چترعترین، سروین حمیدیان، پرهام عباسی، آرمن باکویی، باران اشراقی، آرمن موسوی، مرسانا بهرامی، امیرعلی امینی، محیا نیکزاد، سهیل کطلوی، فاطمه ساداتی ارمکی، ریحانه ساداتی ارمکی، تارا حاج‌میری و فرشته‌های کوچک دیگری که شاید هیچ رسانه‌ای تصویری از آن‌ها منتشر نکرده باشد.

اگر دو رژیم جنگ طلب و خون‌خوار آمریکا و اسرائیل نبودند، امروز پرهام عباسی رشته دبیرستانش را انتخاب کرده بود، متین صفاتیان و احسان قاسمی برای کنکور آماده می‌شدند، طاه‌ا بهروزی و مرسانا

خاموش خانه‌های بازی و شهر بازی‌ها روشن شدند؛ اما در خیابان‌ها هنوز بوی دود و خون می‌آمد، در مدارس جای خالی دانش‌آموزان حس می‌شد و در شبکه‌های اجتماعی عکس‌های کودکان لیخنبد به دست به دست می‌شدند؛ عکس‌هایی که به یادمان می‌آوردند جنگ، بیش از هر چیز، حال و آینده کودکان را هدف می‌گیرد.

شاید تاریخ در آینده از این دوازده روز با عنوان «کوتاه‌ترین جنگ قرن» یاد کند، اما برای مادرانی که کودکانشان را از دست دادند، این دوازده روز معادل یک عمر است؛ برای پدرانی که هنوز کفش‌های کوچک فرزندشان را نگه داشته‌اند، جنگ هرگز تمام نشده و برای حافظه جمعی مردم ایران این جنگ تا نابودی عاملان آن ادامه دارد. در میان ۹۳۵ شهید شناسایی شده جنگ اخیر، نام ۳۸ کودک ثبت شده است؛ اسامی‌ای که شاید در هیچ کتاب درسی نیایند؛ اما هر کدام تاریخ کوچکی در خود دارند؛ فاطمه شریفی، مجتبی شریفی، متین صفاتیان، احسان قاسمی، امیرعلی چترعترین، سروین حمیدیان، پرهام عباسی، آرمن باکویی، باران اشراقی، طاه‌ا بهروزی، آرمن موسوی، مرسانا بهرامی، امیرعلی امینی، محیا نیکزاد، سهیل کطلوی، فاطمه ساداتی ارمکی، ریحانه ساداتی ارمکی، علیسان جباری، تارا حاج‌میری، محیا صدیقی صابر و دیگر کودکانی که نامشان در پرونده‌های رسمی شهدا آمده اما چهره‌شان فقط در قاب‌های کوچک عکس‌های

مجتبی؛ پسرک دفتر آرزوها

مجتبی شریفی، برادر کوچک فاطمه نه‌ساله بود؛ پسر بچه‌ای با موهایی مشکی و لیخنبدی پهن که در مدرسه‌اش به «پسر مهربون کلاس سوم» معروف بود. دفترش هنوز در دست معلمش، مینا معینی مانده است. او می‌گوید: «مجتبی همیشه زودتر از بقیه به مدرسه می‌آمد تا تکالیفش را نشانم بدهد. عاشق درس بود، حتی وقتی به‌خاطر بیماری تنفسی نمی‌توانست در کلاس حضور داشته باشد، تکالیف را می‌فرستاد. بچه‌ای مؤدب، پرانرژی و دوست‌داشتنی بود. مجتبی از لحاظ اخلاقی نیز واقعاً مهربان و دلسوز بود؛ با دوستانش بسیار خوب برخورد می‌کرد، رابطه خوبی با آن‌ها داشت، با آن‌ها بازی می‌کرد و می‌خندید.»

مجتبی عزیز، تو لیخنبد قشنگ و بزرگی داشتی. اگر آمریکا و اسرائیل نبودند، باید حالا حالا‌ها می‌خندیدی، باید بازی می‌کردی، یاد می‌گرفتی و دنیا را کشف می‌کردی.

فاطمه شریفی؛ دختری که می‌خواست نویسنده شود

استعداد عجیبی داشت. همیشه در باره جامعه و نوجوان‌ها سؤال می‌پرسید؛ سؤال‌هایی که نشان می‌داد از سنش بزرگ‌تر فکر می‌کند. «در آخرین انشائی خود نوشته بود: «هنوز پوسترهای مادرم به دیوارها بود و رختخواب‌ها بوی صابون می‌داد. ساعت حدود چهار بعد از ظهر بود، گرمای شرعی اهواز با صدای کولر گازی تضاد جالبی ایجاد کرده بود. به فکر فرو رفتم؛ ای کاش به اهواز بر می‌گشتم، من اهواز را با همه گرمی هوادوست داشتم؛ من عاشق این شهر بودم، عاشق لیموناد خنک چهارراه، عاشق قلب این مردم که به گرمی برگ‌چنار است، عاشق حیاط خانه مادر بزرگ که با صدای جرو بحث پسر و دختر عموها که دارند مافیا بازی می‌کنند زینت گرفته است. با عشق به آن منظره نگاه می‌کنم و با خود می‌گویم: خداوند، تو را سپاس می‌گویم که محبت دل این مردم را آن‌قدر کردی که با خانواده خود در یک خانه زندگی کنند. خداوند، مرسی که در عوض گرما، به این شهر به همان اندازه به قلبشان گرما دادی. خداوندا سپاس.»

فاطمه عاشق نوشتن بود. اگر اسرائیل نبود، می‌توانست چشم‌هایش را ببندد و به‌سوی آرزوهای دور و دراز پرواز کند؛ به اینکه روزی نویسنده یاروزنامه‌نگار شود و درباره امید بنویسد. اصلاً شاید اگر زنده می‌ماند، روزی همین صفحه از روزنامه را او می‌نوشت. اما حالا، تنها یک نام از او در گوشه‌ای از پرونده شهدای کودک باقی مانده است.

زهرا؛ آرمیده در آغوش مادر

عکس تولد زهرا عسکری هنوز در شبکه‌های اجتماعی دست به‌دست می‌شود؛ دختر بچه‌ای چهارساله در آغوش مادرش، دکتر مرضیه عسکری، فوق‌تخصص کودکان. در دودر حمله موشکی اسرائیل به خانه‌شان شهید شدند. در آن عکس، با دکنک‌های صورتی و بنفش در پس زمینه‌اند، احتمالاً یک شمع عدد چهار روی یک‌یک روشن است و مادر با چشمانی پر از عشق و شادی به دوربین نگاه می‌کند. کمتر از یک ماه بعد، همان خانه به تلی از خاک بدل شد. زهرا هنوز به مدرسه نمی‌رفت. کودکی که قرار بود بخندد، خواندن و نوشتن یاد بگیرد و زندگی کند، به‌دلیل وجود تروریسم بین‌المللی حالا یکی از کوچک‌ترین نام‌ها در فهرست شهدای کودک است؛ نامی که هرگز نباید فراموش شود.

